

و اذ قال موسى لفته لا ابرح حتى ابلغ مجمع البحرين او امضى حقبا(۶۰)

فلما بلغا مجمع بينهما نسيا حوتهما فاتخذ سبيله فى البحر سربا(۶۱)

فلما جاوزا قال لفته ءاتنا غداءنا لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا(۶۲)

قال اريت اذ اوبنا الى الصخرة فانى نسيت الحوت و ما انسئنيه الا الشيطان ان اذكره و اتخذ سبيله فى البحر عجا(۶۳)

قال ذلك ما كنا نبغ فارتدا على اثارهما قصصا(۶۴)

فوجدا عبدا من عبادنا ءاتينه رحمة من عندنا و علمنه من لدنا علما(۶۵)

قال له موسى هل اتبعك على أن تعلمن مما علمت رشدا(۶۶)

قال انك لن تستطيع معى صبرا(۶۷)

و كيف تصبر على ما لم تحط به خبرا(۶۸)

قال ستجدنى ان شاء الله صابرا و لا اعصى لك امرا(۶۹)

قال فان اتبعتنى فلا تسلى عن شىء حتى احدث لك منه ذكرا(۷۰)

فانطلقا حتى اذا ركبا فى السفينة خرقها قال اخرقتها لتغرق اهلهما لقد جئت شيئا امرا(۷۱)

قال الم اقل انك لن تستطيع معى صبرا(۷۲)

قال لا تواخذنى بما نسيت و لا ترهقنى من امرى عسرا(۷۳)

فانطلقا حتى اذا لقيا غلما فقتله قال اقتلت نفسا زكية بغير نفس لقد جئت شيئا نكرا(۷۴)

قال الم اقل لك انك لن تستطيع معى صبرا(۷۵)

قال ان سالتك عن شىء بعدها فلا تصحبنى قد بلغت من لدنى عذرا(۷۶)

فانطلقا حتى اذا اتيا اهل قرية استطعما اهلهما فابوا ان يضيفوهما فوجدا فيها جدارا يريد أن ينقض فأقامه قال لو شئت لتخذت عليه اجرا(۷۷)

قال هذا فراق بينى و بينك سأ نبئك بتاويل ما لم تستطع عليه صبرا(۷۸)

أما السفينة فكانت لمسكين يعملون فى البحر فأردت أن أعيها و كان وراءهم ملك يأخذ كل سفينة غصبا(۷۹)

و أما الغلم فكان أبواه مؤمنين فخشينا أن يرهقهما طغيانا و كفرا(۸۰)

فأردنا أن يبدلهما رهما خيرا منه زكوة و أقرب رحما(۸۱)

و أما الجدار فكان لغلمين يتيمين فى المدينة و كان تحته كنز لهما و كان أبوهما صلحا فأراد ربك أن يبلغا أشدهما و يستخرجا كنزهما رحمة من ربك و ما فعلته عن امرى ذلك تاويل ما لم تسطع عليه صبرا(۸۲)

ترجمه آیات

و (یاد کن) چون موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نگیرم تا به مجمع دو دریا برسم، یا مدتی دراز بسربرم (۶۰).
و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهیشان را از یاد بردند، و آن ماهی راه خود را به طرف دریا پیش گرفت (۶۱).
و چون بگذشتند به شاگردش گفت: غذایمان را پیشمان بیار که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم (۶۲).

گفت خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن وا نداشت، که یادش نکردم و راه عجیب خود را پیش گرفت (۶۳).

گفت این همان است که می جستیم، و با پیجویی نشانه قدمهای خویش بازگشتند (۶۴).

پس بندهای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم (۶۵).

موسی بدو گفت: آیا تو را پیروی کنم که به من از آنچه آموخته‌های کمالی بیاموزی (۶۶).

گفت تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد (۶۷).

چگونه در مورد چیزهایی که از راز آن واقف نیستی شکیبایی می کنی (۶۸).

گفت: اگر خدا خواهد مرا شکیبیا خواهی یافت و در هیچ باب نافرمانی تو نمی کنم (۶۹).

گفت: اگر به دنبال من آمدی چیزی از من مپرس تا در باره آن مطلبی با تو بگویم (۷۰).

پس برفتند و چون به کشتی سوار شدند آن را سوراخ کرد، گفت: آن را سوراخ کردی تا مردمش را غرق کنی حقا که کاری ناشایسته کردی (۷۱).

گفت: مگر نگفتم که تو تاب همراهی مرا نداری (۷۲).

گفت: مرا به آنچه فراموش کرده‌ام بازخواست مکن و کارم را بر من سخت مگیر (۷۳).

پس برفتند تا پسری را بدیدند و او را بکشت. گفت: آیا نفس محترمی که کسی را نکشته بود بیگناه کشتی حقا کاری قبیح کردی (۷۴).

گفت: مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبایی نتوانی کرد (۷۵).

گفت اگر بعد از این چیزی از تو پرسیدم مصاحبت من مکن که از جانب من معذور خواهی بود (۷۶).

پس برفتند تا به دهکده‌های رسیدند و از اهل آن خوردنی خواستند و آنها از مهمان کردنشان دریغ ورزیدند، در آنجا دیواری یافتند که می خواست بیفتد، پس آن را به پا داشت و گفت: کاش برای این کار مزدی می گرفتی (۷۷).

گفت اینک (موقع) جدایی میان من و تو است و تو را از توضیح آنچه که توانایی شکیبایی اش را نداشتی خبردار می کنم (۷۸).

اما کشتی برای مستمندانی بود که در دریا کار می کردند خواستم معیوبش کنم، چونکه در راهشان شاهی بود که همه کشتیها را به غصب می گرفت (۷۹).

اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدم به طغیان و انکار دچارشان کند (۸۰).

و خواستم پروردگارش پاکیزه‌تر و مهربانتر از آن عوضشان دهد (۸۱).

اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود، و پدرشان مردی شایسته بود، پروردگارت خواست که به رشد خویش رسند و گنج خویش بیرون آرند، رحمتی بود از پروردگارت، و من این کار را از پیش خود نکردم، چنین است توضیح آن چیزها که بر آن توانایی شکیبایی آن را نداشتی (۸۲).

بیان آیات

داستان موسی (ع) و عالم و آنچه از آن استفاده می شود

در این آیات داستان موسی و برخوردش در مجمع البحرین با آن عالمی که تاویل حوادث را می دانست برای رسول خدا (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) تذکر می دهد، و این چهارمین تذکری است که در این سوره دنبال امر آن جناب به صبر در تبلیغ رسالت تذکار داده می شود تا هم سرمشقی باشد برای استقامت در تبلیغ و هم تسلیتی باشد در مقابل اعراض مردم از ذکر خدا و اقبالشان بر دنیا، و هم بیانی باشد در اینکه این زینت زودگذر دنیا که اینان بدان مشغول شده اند متاعی است که رونقش تا روزی معین است،

بنابراین، از دیدن تمتعات آنان به زندگی و بهره‌مندیشان به آنچه که اشتها کنند دچار ناراحتی نشود، چون در ماورای این ظاهر يك باطنی است و در ما فوق تسلط آنان بر مشتهیات، سلطنتی الهی قرار دارد.

پس، گویا یادآوری داستان موسی و عالم برای اشاره به این است که این حوادث و وقایعی هم که بر وفق مراد اهل دنیا جریان می‌یابد، تاویلی دارد که به زودی بر ایشان روشن خواهد شد، و آن وقتی است که مقدر الهی به نهایت اجل خود برسد و خدای اذن دهد تا از خواب غفلت چندین ساله بیدار شوند، و برای يك نشأه دیگری غیر نشأه دنیا مبعوث گردند. در آن روز تاویل حوادث امروز روشن می‌شود، آن وقت همانهایی که گفتار انبیاء را هیچ میانگاشتند می‌گویند: عجب! رسولان پروردگار، سخن حق می‌گفتند و ما قبول نمی‌کردیم.

و این موسی که در این داستان اسم برده شده همان موسی بن عمران، رسول معظم خدای تعالی است که بنا به روایات وارده از طرق شیعه و سنی یکی از انبیاء اولوا العزم و صاحب شریعت است.

سخن مفسرین درباره داستان مذکور و شخصیت‌های آن

بعضی هم گفته اند: این موسی غیر موسی بن عمران بلکه یکی از نواده های یوسف بن یعقوب (علیهماالسلام) بوده است، و اسمش موسی فرزند میشا فرزند یوسف بوده، و خود از انبیای بنی اسرائیل بوده است. و لیکن این احتمال را يك نکته تضعیف می‌کند، آنچنان که دیگر نباید بدان وضعی نهاد، و آن نکته این است که قرآن کریم نام موسی را در حدود صد و سی و چند مورد برده، و در همه آنها مقصودش موسی بن عمران بوده است، اگر در خصوص این يك مورد غیر موسی بن عمران منظور بود، باید فرینه می‌آورد تا ذهن به جای دیگری منتقل نگردد.

بعضی دیگر گفته اند: داستانی است فرضی و تخیلی که برای افاده این غرض تصویر شده که کمال معرفت، آدمی را به سرچشمه حیات رسانیده از آب زندگی سیرابش می‌کند، و در نتیجه حیاتی ابدی می‌یابد که دنبالش مرگ نیست، و سعادتی سرمدی به دست می‌آورد که مافوقش هیچ سعادتی نیست.

لیکن این وجه جز با تقدیر گرفتن درست نمی‌شود، و تقدیر هم دلیل می‌خواهد، و ظاهر کتاب عزیز مخالف آن است، و در آن هیچ خبری از قضیه چشمه حیات نیست، و جز گفته بعضی از مفسرین و قصه‌سرایان از اهل تاریخ ماخذی اصیل و قرآنی که بتوان به آن استناد جست ندارد.

وجدان حسی هم آن را تایید نکرده و در هیچ ناحیه از نواحی کره زمین چنین چشم‌های یافت نشده است.

و در باره آن جوانی که همراه موسی (علیهماالسلام) بوده بعضی گفته اند وصی او یوشع بن نون بوده، و این معنا را روایات هم تایید می‌کند. و بعضی گفته اند: از این جهت فتی نامی ده شده که همواره در سفر و حضر همراه او بوده است، و یا از این جهت بوده که همواره او را خدمت می‌کرده است.

و اما آن عالمی که موسی دیدارش کرد و خدای تعالی بدون ذکر نامش به وصف جمیلش او را ستوده و فرموده: **عبدنا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا (علما اسمش - به طوری که در روایات آمد - خضر یکی از انبیاء معاصر موسی بوده است. و در بعضی دیگر آمده که خدا خضر را طول عمر داده و تا امروز هم زنده است. و این مقدار از مطالب در باره خضر عیبی ندارد، و قابل قبول هم هست، زیرا عقل و یا دلیل نقل قطعی بر خلافش نیست، و لیکن به این مقال اکتفاء نکرده اند، و در باره شخصیت او در میان مردم حرفهایی طولانی در تفاسیر مطول آمده و قصه ها و حکایاتی در باره اشخاصی که او را دیده اند نقل شده که روایات راجع به آن خالی از اساطیر قبل از اسلام و مطالب جعلی و دروغی نیست.**

آغاز داستان موسی و همراه خود

و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرين او امضی حقبا

طرف (اذ) متعلق به مقدر است، و جمله، عطف است بر همان نقطه عطفی که تذکیرهای سه گانه سابق بدانجا عطف می‌شود. و کلمه (لا ابرح) (به معنای) لا ازال (است، و این کلمه از افعال ناقصه است که خبرش به منظور اختصار حذف شده، چون جمله (حتی ابلغ) (بر آن دلالت می‌کند، و تقدیر آن چنین است): لا ابرح امشی - مدام خواهم رفت، و یا سیر خواهم کرد.)

و در باره اینکه مجمع البحرين کجاست؟ بعضی گفته اند: منتهی الیه دریای روم (مدیترانه) از ناحیه شرقی، و منتهی الیه خلیج فارس از ناحیه غربی است، که بنابراین مقصود از مجمع البحرين آن قسمت از زمین است که به يك اعتبار در آخر شرقی مدیترانه و به اعتبار دیگر در آخر غربی خلیج فارس قرار دارد، و به نوعی مجاز آن را محل اجتماع دو دریا خوانده اند.

کلمه (حقب) (به معنای) دهر و روزگار است، و اگر نکرده آمده بدین جهت است که بر وصفی محذوف دلالت کند چه تقدیر کلام: (حقبا طویلا - روزگاری دراز) است.

و معنای آیه - و خدا دانانتر است - این است: به یاد آر آن زمانی را که موسی به جوان ملازم خود گفت مدام راه می‌پیمایم تا به مجمع البحرين برسیم و یا روزگاری طولانی به سیر خود ادامه دهیم.

فلما بلغا مجمع بينهما نسيا حوتهما فاتخذ سبيله في البحر سربا

ظاهرا اضافه) مجمع (بر کلمه) بينهما) اضافه صفت به موصوف است و اصل آن چنین است: بین دو دریا که اینچنین صفت دارد که مجمع آن دو است.

حکایت ماهی بریان شده که خود را به دریا انداخته است

(نسیا حوتهما - از دو آیه بعد استفاده می شود که ماهی مذکور ماهی نمک خورده و یا بریان شده بوده و آن را با خود برداشته اند که در بین راه غذایشان باشد، نه اینکه ماهی زنده باشد، و لیکن همین ماهی بریان شده در آن منزل که فرود آمدند زنده شده و خود را به دریا انداخته است و جوان همراه موسی نیز زنده شدن آن را و شنایش را در آب دریا دیده. چیزی که هست یادش رفته بود که به موسی بگوید و موسی هم فراموش کرده بود که از او بپرسد ماهی کجاست، و بنابراین اینکه فرموده) نسیا حوتهما - هر دو، ماهی خود را فراموش کردند (معنایش این می شود که موسی فراموش کرد که ماهی در خورجین است و رفیقش هم فراموش کرد که به وی بگوید ماهی زنده شد و به دریا افتاد.

این آن معنایی است که مفسرین هم استفاده کرده اند ولی باید دانست که آیات مورد بحث صریح نیست در اینکه ماهی مزبور بعد از مردن زنده شده باشد، بلکه تنها از ظاهر (فراموش کردند ماهیشان را (و از ظاهر کلام رفیق موسی که گفت): من ماهی را فراموش کردم (این معنا استفاده می شود که ماهی را روی سنگی لب دریا گذاشته بوده اند و به دریا افتاده و یا موج دریا آن را به طرف خود کشیده است و در اعماق دریا فرو رفته و ناپدید شده است. این معنا را روایات تأیید میکند، زیرا در آنها آمده که قضیه گم شدن ماهی علامت دیدار با خضر بوده نه زنده شدن آن - و خدا دانایتر است.

(فاتخذ سبيله في البحر سربا - (کلمه) سرب (به معنای مسلک و مذهب است). سرب (و) نفق (عبارت است از راهی که در زیر زمین کنده شده و از نظر عموم پنهان است. گویا راهی را که ماهی موسی پیش گرفته و به دریا رفت تشبیه به نقبی کرده که کسی پیش بگیرد و ناپدید شود.

فلما جاوزا قال لفتيه اتنا غداءنا لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا

در مجمع البیان گفته: نصب (، و) صب (و) تعب (هر سه نظیر همنند و عبارتند از آن سستی که از ناحیه خستگی دست می دهد.

و مراد از (غداء) عبارت است از هر چه که با آن چاشت کنند. و از همین کلمه فهمیده می شود که موسی این سخن را در روز گفته.

و معنایش این است: بعد از آنکه از مجمع البحرین گذشتند موسی به جوان ملازم خود فرمود تا چاشتشان که عبارت از همان ماهی بوده که با خود برداشته بودند بیاورد زیرا از مسافرت خود خسته شده به تجدید نیرو نیازمند شده اند.

قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة...

این جمله حکایت پاسخ آن جوان به موسی (علیه السلام) است که به یاد آن جناب می اندازد آن ساعتی را که در کنار صخره، منزل کردند. و دلالت می کند بر اینکه صخره در همان منزل و در کنار آب قرار داشته چون جلوتر فرمود: ماهی راه خود را به سوی دریا پیش گرفت (و در اینجا می فرماید آنجا) که کنار صخره نشسته بودیم (و با در نظر گرفتن جملهای که گذشت که این جریان در مجمع البحرین بوده حاصل پاسخی که به موسی داده این می شود که غذایی نداریم تا با آن سد جوع کنیم، چون غذای ما همان ماهی بود که زنده شد و در دریا شناور گشت. آری، وقتی به مجمع البحرین رسیدیم و در کنار آن صخره منزل کردیم (ماهی به دریا رفت) و من فراموش کردم به شما خبر دهم.

بنابراین، جمله) ارایت اذ اوینا الی الصخرة (به یاد آن جناب می آورد آن حالی را که نزد صخره منزل کردند تا اندکی استراحت کنند. و در جمله) فانی نسیت الحوت (حال در تقدیر است،) و تقدیر کلام من حال ماهی را فراموش کردم است. (دلیل این تقدیر به طوری که دیگران هم گفته اند جمله) و ما انسانیه (است، و تقدیرش) و ما انسانی ذکر الحوت لك الا الشيطان - یادآوری ماهی را برای تو از یادم نبرد مگر شیطان (می باشد. پس معلوم می شود وی خود ماهی را فراموش نکرده بوده، بلکه ذکر آن را فراموش کرده، یعنی یادش رفته که برای موسی تعریف کند.

اشاره به اینکه انبیاء (علیهم السلام) از مطلق آزار و اذیاء شیطان مصون نیستند

و اگر مساله فراموشی را به شیطان و تصرفات او نسبت داده عیبی و اشکالی ندارد، و با عصمت انبیاء از تصرف شیطان منافات ندارد،

زیرا انبیاء (علیهم السلام) از آنچه برگشتش به نافرمانی خدا باشد (از آن جمله سهل انگاری در اطاعت خدا) معصومند، نه مطلق اذیاء و آزار شیطان حتی آنهایی که مربوط به معصیت نیست، زیرا در نفی اینگونه تصرفات دلیلی در دست نیست، بلکه قرآن کریم اینگونه تصرفات را برای شیطان در انبیاء اثبات نموده است. آنجا که می فرماید: و اذکر عبدنا ایوب اذ نادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب).

(و اتخاذ سبيله في البحر عجا - (يعني راه خود را در دريا گرفت و رفت اما گرفتني عجيب. بنا بر اين، كلمه (عجا (وصفي است كه در جاي موصوف خود كه مطلق (اتخاذ (باشد نشسته است. بعضي گفته اند: جمله (و اتخاذ سبيله في البحر (كلام رفيق موسي (عليه السلام) بوده، و كلمه (عجا (كلام خود آن جناب است، ولي سياق اين قول را نمي پذيرد.

باقي ميماند اين نكته كه بايد دانست آن احتمالي كه در جمله (نسيا حوتهما (...داديم در اين جمله نيز مي آيد - و خدا دانانتر است.

قال ذلك ما كنا نبغ فارتدا على اثارهما قصا

كلمه (بغى (به معنای طلب كردن است. و جمله (فارتدا (از مصدر ارتداد به معنای برگشتن به نقطه نخستين است. و مقصود از آثار جاي پاها است. و كلمه (قصص (به معنای دنبال جاي پا را گرفتن و رفتن است. معنای آيه اين است كه موسي گفت: اين جريان كه در باره ماهي اتفاق افتاد همان علامتي بود كه ما در جستجويش بوديم، لا جرم از همانجا برگشتند، و درست از آنجا كه آمده بودند (با چه دقتي) جاي پاى خود را گرفته پيش رفتند.

از جمله (ذلك ما كنا نبغ فارتدا (كشوف مي شود، كه موسي (عليه السلام) قبلا از طريق وحى مامور بوده كه خود را در مجمع البحرين به عالم برساند، و علامتي به او داده بودند، و آن داستان گم شدن ماهي بوده، حال يا خصوص قضيه زنده شدن و به دريا افتادن و يا يك نشاني مبهم و عمومي تري از قبيل گم شدن ماهي و يا زنده شدن آن - و يا مرده زنده شدن، و يا امثال آن بوده است، و لذا مي بينيم حضرت موسي به محضتي كه قضيه ماهي را مي شنود مي گويد: ما هم در پي اين قصه بوديم (و بي درنگ از همانجا برگشته خود را به آن مكان كه آمده بود مي رسانند، و در آنجا به آن عالم برخورد مي نمايند.

ملاقات موسي (عليه السلام) با بنده اى از بندگان خدا خضر (ع) كه به او رحمت و علم داده شده

فوجدنا عبدا من عبادنا اتيناه رحمة من عندنا ...

هر نعمتي، رحمتي است از ناحيه خدا به خلقش، ليكن بعضي از آنها در رحمت بودنش اسباب عالم هستي واسطه است، مانند نعمتهای مادي ظاهري، و بعضي از آنها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمتهای باطني از قبيل نبوت و ولايت و شعبه ها و مقامات آن.

و از اينكه رحمت را مقيد به قيد (من عندنا (نموده كه مي فهماند كسي ديگر غير خدا در آن رحمت دخالتي ندارد، فهميده مي شود كه منظور از رحمت مذكور همان رحمت قسم دوم يعني نعمتهای باطني است.

و از آنجائي كه ولايت مختص به ذات باري تعالي است همچنانكه خودش فرموده (فالله هو الولي (ولي نبوت چنين نيست، زيرا غير خدا از قبيل ملائكه كرام نيز در آن دخالت داشته، وحى و امثال آن را انجام مي دهند، لذا مي توان گفت منظور از جمله (رحمة من عندنا - (كه با نون عظمت (من عندنا (آورده شده و نفرموده (من عندى - از ناحيه من - (همان نبوت است، نه ولايت. و به همين بيان تفسير آن كسي كه كلمه مذكور را به نبوت معنا کرده تايد مي شود.

(و علمناه من لدنا علما - (اين علم نيز مانند رحمت علمي است كه غير خدا كسي در آن صنعتي و دخالتي ندارد، و چيزي از قبيل حس و فكر در آن واسطه نيست. و خلاصه، از راه اكتساب و استدلال به دست نمي آيد. دليل بر اين معنا جمله (من لدنا (است كه مي رساند منظور از آن علم، علم لدني و غير اكتسابي و مختص به اولياء است. و از آخر آيات استفاده مي شود كه مقصود از آن، علم به تاويل حوادث است.

تقاضای تعليم از طرف موسي (ع) و پاسخ حضرت خضر (ع)

قال له موسى هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشدا

كلمه (رشد (در معنا مخالف (غى (است، آن به معنای اصابت به واقع و صواب و اين به معنای خطا رفتن است. كلمه (رشد (در آيه شريفه، مفعول له و يا مفعول به است. و معنای آيه اين است كه: موسي گفت آيا اجازه مي دهی كه با تو بيايم، و تو را بر اين اساس پيروى كنم كه آنچه خدا به تو داده براى اينكه من هم به وسيله آن رشد يابم به من تعليم كنى ؟ و (يا) آنچه را كه خدا از رشد به تو داده به من هم تعليم كنى ؟.

قال انك لن تستطيع معي صبرا

در اين جمله خويشتن داري و صبر موسي را در برابر آنچه از او مي بيند با تاكيد نفى مي كند و خلاصه مي گويد: تو نمي تواني آنچه را كه در طريق تعليم از من مي بيني تحمل كنى و دليل بر اين تاكيد چند چيز است، اول كلمه (ان) (دوم آوردن كلمه صبر است به صورت نكره در سياق نفى، چون نكره در سياق نفى، افاده عموميت مي كند. سوم اينكه گفت: تو استطاعت و توانايي صبر را نداری و نفرمود (نسبت به آنچه كه تو را تعليم دهم صبر نداری).

چهارم اینکه قدرت بر صبر را با نفی سبب قدرت که عبارت است از احاطه و علم به حقیقت و تاویل واقع نفی می کند پس در حقیقت فعل را با نفی یکی از اسبابش نفی کرده، و لذا می بینیم موسی در هنگامی که آن عالم معنا و تاویل کرده های خود را بیان کرد تغییری نکرد، بلکه در هنگام دیدن آن کرده ها در مسیر تعلیم بر او تغییر کرد، و وقتی برایش معنا کرد قانع شد. آری، علم حکمی دارد و مظاهر علم حکمی دیگر.

نظیر این تفاوتی که در علم و در مظاهر علم رخ داده داستان موسی (علیه السلام) است در قضیه گوساله که در سوره اعراف آمده، با اینکه خدای تعالی در میقات به او خبر داد که قوم تو بعد از آمدنت به وسیله سامری گمراه شدند، و خبر دادن خدا از هر خبر دیگری صادقتر است، با این وصف آنجا هیچ عصبانی نشد ولی وقتی به میان قوم آمد و مظاهر آن علمی را که در میقات به دست آورده بود با چشم خود دید پر از خشم و غیظ شده الواح را انداخت، و موی سر برادر را گرفت و کشید.

پس جمله (انك لن تستطيع معي صبرا (... اخبار به این است که تو طاقت روش تعلیمی مرا نداری، نه اینکه تو طاقت علم را نداری.

و کیف تصیر علی ما لم تحط به خیرا

کلمه (خبر (به معنای علم است، و علم هم به معنای تشخیص و تمیز است، و معنا این است که: خبر و اطلاع تو به این روش و طریقه احاطه پیدا نمی کند.

قال ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لك امرا

موسی (علیه السلام) در این جمله وعده می دهد که به زودی خواهی دید که صبر می کنم و تو را مخالفت و عصیان نمی کنم، ولی وعده خود را مقید به مشیت خدا کرد تا اگر تخلف نمود دروغ نگفته باشد. و جمله (و لا اعصی (... عطف است بر کلمه (صابرا) چون کلمه مزبور هر چند وصف است، ولی معنای فعل را می دهد، و بنابراین وعده (لا اعصی (هم مقید به مشیت هست. پس اگر نهی او را از سوءال مخالفت کرد باری وعده (لا اعصی (را خلف نکرد، چون این وعده نیز مقید بوده.

قال فان اتبعنتی فلا تسلنی عن شیء حتی احدث لك منه ذكرا

ظاهر این است که کلمه (منه (متعلق به کلمه (ذکرا (باشد، و احداث ذکر از هر چیز به معنای ابتداء و آغاز به ذکر آن است بدون اینکه از طرف مقابل تقاضایی شده باشد. و معنای جمله این است که: اگر پیروی مرا کردی باید از هر چیزی که دیدی و برایت گران آمد سؤال نکنی تا خودم در بیان معنا و وجه آن ابتداء کنم. و در این جمله اشاره است به اینکه به زودی از من حرکاتی خواهی دید که تحملش بر تو گران می آید، ولی به زودی من خودم برایت بیان می کنم. اما برای موسی مصلحت نیست که ابتداء به سؤال و استخبار کند، بلکه سزاوار او این است که صبر کند تا خضر خودش بیان کند.

ادب و تواضع فراوان موسی (ع) در برابر استاد (خضر علیه السلام)

مطلب عجیبی که از این داستان استفاده می شود رعایت ادبی است که موسی (علیه السلام) در مقابل استادش حضرت خضر نموده، و این آیات آن را حکایت کرده است، با اینکه موسی (علیه السلام) کلیم الله، و یکی از انبیای اولوا العزم و آورنده تورات بوده، مع ذلك در برابر يك نفر که می خواهد به او چیز بیاموزد چقدر رعایت ادب کرده است!

از همان آغاز برنامه تا به آخر سخنش سرشار از ادب و تواضع است، مثلا از همان اول تقاضای همراهی با او را به صورت امر بیان نکرد، بلکه به صورت استفهام آورده و گفت: آیا می توانم تو را پیروی کنم؟ دوم اینکه همراهی با او را به مصاحبت و همراهی نخواند، بلکه آن را به صورت متابعت و پیروی تعبیر کرد. سوم اینکه پیروی خود را مشروط به تعلیم نکرد، و نگفت من تو را پیروی می کنم به شرطی که مرا تعلیم کنی، بلکه گفت: تو را پیروی می کنم باشد که تو مرا تعلیم کنی. چهارم اینکه رسماً خود را شاگرد او خواند. پنجم اینکه علم او را تعظیم کرده به مبدئی نامعلوم نسبت داد، و به اسم و صفت معینش نکرد، بلکه گفت (از آنچه تعلیم داده شدهای (و نگفت از آنچه می دانی. (ششم اینکه علم او را به کلمه (رشد (مدح گفت و فهماند که علم تو رشد است (نه جهل مرکب و ضلالت). هفتم آنچه را که خضر به او تعلیم می دهد پاره‌های از علم خضر خواند نه همه آن را و گفت: پاره‌های از آنچه تعلیم داده شدی مرا تعلیم دهی (و نگفت) آنچه تعلیم داده شدی به من تعلیم دهی. (هشتم اینکه دستورات خضر را امر او نامید، و خود را در صورت مخالفت عاصی و نافرمان او خواند و به این وسیله شان استاد خود را بالا برد. نهم اینکه وعده‌های که داد وعده صریح نبود، و نگفت من چنین و چنان می کنم، بلکه گفت: ان شاء الله به زودی خواهی یافت که چنین و چنان کنم. و نیز نسبت به خدا رعایت ادب نموده ان شاء الله آورد.

خضر (علیه السلام) هم متقابلاً رعایت ادب را نموده اولاً با صراحت او را رد نکرد، بلکه به طور اشاره به او گفت که:

تو استطاعت بر تحمل دیدن کارهای مرا نداری. و ثانیاً وقتی موسی (علیه السلام) وعده داد که مخالفت نکند امر به پیروی نکرد، و نگفت: خیلی خوب بیا (بلکه او را آزاد گذاشت تا اگر خواست بیاید، و فرمود (فان اتبعنتی - پس اگر مرا پیروی کردی. (و ثالثاً به طور مطلق از سؤال نهی نکرد، و به عنوان صرف مولویت او را نهی ننمود بلکه نهی خود را منوط به پیروی کرد و گفت: اگر بنا گذاشتی پیرویم کنی نباید از من چیزی بپرسی (تا بفهماند نهی صرف اقتراح نیست بلکه پیروی او آن را اقتضاء می کند.

صبر نیابردن موسی (ع) به سکوت در برابر اعمال خضر (ع)

فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقتها لغرق اهلهما لقد جئت شیئا امرا

کلمه (امر - به کسر همزه - به معنای داهیه عظیم و مصیبت بزرگ است. و جمله) فانطلقا (تفریع بر مطلب قبلی است. و مقصود از آن - روانه شدن - موسی و خضر است. از این جمله برمی آید که از اینجا به بعد دیگر جوان همراه موسی با آن دو روانه نشده است. لام در جمله) لتغرق اهلهما (لام غایت است، زیرا هر چند که عاقبت سوراخ کردن کشتی غرق شدن است و قطعا خضر منظورش به دست آمدن این غایت و نتیجه نبوده، و لیکن بسیار می شود که عاقبت قهری و ضروری از باب ادعا و مجازا غایت منظور نظر گرفته می شود، چون شنونده و یا خواننده خود می داند که این عاقبت منظور نظر نیست همچنان که بسیار می شود که می گویی: فلانی، آیا می خواهی با انجام این کار خودت را هلاک کنی؟.

قال الم اقل انك لن تستطیع معی صیرا

در این جمله سؤال موسی (علیه السلام) را بیجا قلمداد نموده می گوید: آیا نگفتم که تو توانایی تحمل با من بودن را نداری؟ و با این جمله همین گفته خود را که در سابق نیز خاطر نشان ساخته بود مستدل و تایید می نماید.

قال لا تؤ اخذنی بما نسیت و لا ترهقنی من امری عسرا

کلمه (رهق) (به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است، و) ارهاق (به معنای تکلیف کردن است. و معنای جمله این است که مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعدهای که دادم غفلت نمودم مؤ اخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر. و چه بسا نسیان را به ترك تفسیر کنند، لیکن تفسیر اول روشنتر است، و به هر حال جمله مورد بحث عذرخواهی موسی (علیه السلام) است.

فانطلقا حتی اذا لقی غلاما فقتله قال اقتلت نفسا زکیة بغير نفس لقد جئت شیئا نکرا

قبل از این جمله مطلبی به منظور اختصار حذف شده، و تقدیر کلام این است که: موسی و خضر از کشتی بیرون شده به راه افتادند.

غرض اصلی آیات بیان يك داستان و سه اعتراض است نه بیان سه داستان

کلمه (فقتله) (در جمله) حتی اذا لقی غلاما فقتله (با حرف فاء عطف شده بر شرط) اذا (و کلمه) قال (جزء شرط است. این آن نکتهای است که از ظاهر کلام استفاده می شود، و از همین جا معلوم میشود که عمده مطلب و نقطه اتکاء کلام بیان اعتراض موسی است، نه بیان قضیه قتل، و نظیر این نکته در آیه بعد که می فرماید: فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة... لو شئت (نیز به چشم می خورد، بر خلاف آیه قبلی که می فرمود): فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقتها قال (که جزء) اذا (در آن، جمله) خرقتها (است. و جمله) قال (...کلامی جداگانه و جدید است.

و بنابراین، پس این آیات می خواهد يك داستان را بیان کند که موسی سه مرتبه یکی پس از دیگری به خضر اعتراض کرده است نه اینکه خواسته باشد سه داستان را بیان کرده باشد که موسی در هر يك اعتراضی نموده، پس کانه گفته شده: داستان چنین و چنان شد و موسی بر او اعتراض کرد، دوباره اعتراض کرد، بار سوم هم اعتراض کرد. پس غرض و نقطه اتکاء کلام، بیان سه اعتراض موسی است، نه عمل خضر و اعتراض موسی تا سه داستان بشود.

این را بدان جهت گفتیم که وجه فرق میان این سه آیه روشن شود که چرا در اولی) خرقتها (جواب) اذا (قرار گرفته ولی جمله) قتله (و) وجدا (و جمله) اقامه (در آیه دوم و سوم جواب قرار نگرفته بلکه جزء شرط و معطوف بر آن شده است؟ - دقت فرمائید.

کلمه (زکیة) (در جمله) اقتلت نفسا زکیة (به معنای طاهره است، و مراد، طهارت و پاکی او از گناه است، چون آن کسی که به دست خضر کشته شد کودککی بوده که به طوری که از کلمه) غلاما (استفاده می شود به سن بلوغ نرسیده بوده، و این پرسش موسی پرسش انکاری بوده است.

و جمله) بغير نفس (معنایش این است که) بدون اینکه او کسی را کشته باشد تا مجوز کشته شدنش به قصاص باشد (چون این بچه غیر بالغ کسی را نکشته بود. و چه بسا از جمله) بغير نفس (استفاده شود که مقصود از نفس اولی هم جوانی بالغ است یعنی آنکه به دست خضر کشته شده نیز بالغ بوده، و کلمه) غلام (هم مطلق است، یعنی هم جوان نابالغ را شامل می شود و هم بالغ را، و بنابراین احتمال، معنا چنین می شود آیا بدون قصاص نفس بری از گناه مستوجب قتل را کشتی؟.

(لقد جئت شیئا نکرا - (یعنی کاری بس منکر و زشت کردی، که طبع آن را ناشناس می داند، و جامعه بشری آن را نمی شناسد. و اگر سوراخ کردن کشتی را) امر (یعنی کاری خطرناک خواند که مستعقب مصائبی است و کشتن جوانی بی گناه را کاری منکر خواند بدین جهت است که آدمکششی در نظر مردم کاری زشتتر و خطرناکتر از سوراخ کردن کشتی است. گو اینکه سوراخ کردن کشتی مستلزم غرق شدن عده زیادی است، و لیکن در عین حال چون به مباشرت نیست، و آدمکششی به مباشرت است، لذا آدمکششی را) نکر (خواند.

معنای این جمله روشن است، و زیادی کلمه (لك) (بك نوع اعتراضی است به موسی که چرا به سفارشش اعتناء نکرد. و نیز اشاره به این است که گویا نشنیده که در اول امر به او گفته بود): انك لن تستطيع معي صبرا. (و یا اگر شنیده خیال کرده که شوخی کرده است، و یا با او نبوده، و لذا گویا می گوید: اینکه گفتم) انك لن تستطيع معي صبرا (با تو بودم، و غیر از تو منظوری نداشتم.

قال ان سالتك عن شىء بعدها فلا تصاحبني قد بلغت من لدني عذرا

ضمیر در (بعدها) (به) هذه المرة (و یا) هذه المسألة (که در تقدیر است برمی گردد، و معنایش این می شود که: اگر بعد از این دفعه و یا بعد از این سؤال بار دیگر سؤالی کردم دیگر با من مصاحبت مکن، یعنی دیگر می توانی با من مصاحبت نکنی.

(قد بلغت من لدني عذرا) (یعنی به عذری که از ناحیه من باشد رسیدی، و به نهایتش هم رسیدی).

بخش سوم داستان موسی و خضر (ع): بنای دیوار مشرف به سقوط

فانطلقا حتی اذا اتيا اهل قرية استطعما اهلها...

آن کلامی که در آیه قبل در باره (فانطلقا) (و) ففتله (گذشت عینا در این آیه نیز در جملات) (فانطلقا) (فابوا) (فوجدا) (فاقامه) می آید.

جمله (استطعما اهلها) (صفت آن قریه است، و اگر فرمود): تا آمدند به آن دهی که (این صفت داشت که) از اهلش غذا خواستند (و نفرمود) (بدهی که از ایشان غذا خواستند) (برای این است که تعبیر دهی که از ایشان غذا خواستند تعبیر بدی است، به خلاف اینکه اول گفته شود آمدند نزد دهی و اهل در تقدیر گرفته شود، چون قریه هم نصیبی از آمدن به سویی دارد،

لذا جائز است مجازا همان قریه را در جای اهل بگذاریم، به خلاف غذا خواستن از قریه که مخصوص اهل قریه است، و بنابراین کلمه (اهلها) (از باب به کار بردن اسم ظاهر در جای ضمیر نیست.

و اگر نفرمود): حتی اذا اتيا قرية استطعما اهلها (بدین جهت بود، هر چند که اگر اینطور فرموده بود کلمه (قرية) (در معنای حقیقیش استعمال شده بود، و لیکن از آنجائی که غرض عمده از این کلام مربوط به جزاء یعنی جمله) (قال لو شئت لتخذت عليه اجرا) (بوده، و گرفتن مزد از قریه معنا نداشته، لذا فرموده): حتی اذا اتيا اهل قرية).

و همین خود دلیل بر این است که اقامه جدار در حضور اهل ده بوده، و به همین جهت احتیاجی نبوده که بفرماید (لو شئت لتخذت عليه منم اجرا) (و یا) (من اهلها اجرا) (یعنی چه میشد که از ایشان) (و یا از اهل این ده) (در برابر این عمل مزدی می گرفتی، و کلمه): از ایشان (و یا) (از اهل ده) (را انداخته است - دقت فرمائید.

و مراد از (استطعما طلب) (طعام است به عنوان می همانی و لذا دنبالش فرمود): فابوا - پس از اینکه میهمانشان کنند مضایقه نمودند. (معنای) (انقراض) (در جمله) (فوجدا) (فابوا) (سقوط و فرو ریختن است، و اینکه فرموده: می خواست سقوط کند معنایش این است که در شرف سقوط بود.

و اینکه فرموده): فاقامه (معنایش این است که خضر آن را درست کرد ولی دیگر نفرمود: چگونه درستش کرد، آیا به طور معجزه و خرق عادت بوده یا از طریق معمولی خرابش کرده و از نو بنیانش نهاده، و یا با بکار بردن ستون از سقوطش جلوگیری نموده است. چیزی که هست از اینکه موسی به وی گفت: چرا مزد از ایشان نگرفتی شاید استفاده شود که از راه ساختمان آن را اصلاح کرده اند، نه از راه معجزه، چون معهود از مزد گرفتن در صورت عمل کردن معمولی است.

در جمله (لو شئت لتخذت عليه اجرا) (کلمه) (تخذ) (به معنای اخذ است، و ضمیر در) (عليه) (به اقامهای برمی گردد که از مفهوم) (فاقامه) (استفاده می شود، چون اقامه مصدر است، هم ضمیر مذکر به آن برمی گردد، و هم مؤنث، و سیاق گواهی می دهد بر اینکه موسی و خضر گرسنه بوده اند. و مقصود موسی از اینکه گفت) (خوب است در برابر عملت اجرتی بگیری) (این بوده که با آن اجرت غذایی بخرند تا سد جوع کنند.

جدا شدن موسی و خضر (ع) موسی (ع) را به تأویل اعمال خود (سوراخ کردن کشتی، قتل نوحوان و بنای دیوار)

قال هذا فراق بینی و بینك سانبئك بتاویل ما لم تستطع عليه صبرا

کلمه (هذا) (اشاره است به گفته موسی، یعنی این حرف تو سبب فراق میان من و تو شد. و یا به قول بعضی اشاره به وقت است، یعنی حالا دیگر وقت فراق میان من و تو رسید. و ممکن است اشاره به خود فراق باشد، یعنی این فراق میان من و تو است که فرا رسید. کانه فراق، امری غایب بوده حالا یعنی به محض گفتن موسی) (که خوب است مزدی بگیری) (فرا رسیده است.

و اگر گفت: «فراق بین من و بین تو (و نفرمود): فراق بین ما (به خاطر تاکید بوده. و اگر خضر این حرف را بعد از سؤال سوم موسی گفت و جلوتر نگفت برای این بوده که در آن دو نوبت موسی (علیه‌السلام) یا عذرخواهی می کرده همچنان که در نوبت اول چنین کرده و یا از او مهلت می خواسته همچنان که در نوبت دوم چنین کرد. خود موسی خضر را برای نوبت سوم معذور داشت و گفت بعد از سؤال دوم اگر بار سوم از چیزی پرسیدم دیگر با من مصاحبت مکن. بقیه جملات آیه روشن است.

(اما السفینة فکانت لمساکین...)

از این جمله شروع کرده به تفصیل آن وعده‌های که اجمالا داده و گفته بود به زودی تو را خبر می دهم.

جمله (ان اعیبها) یعنی آن را معیوب کنم. و همین خود قرینه است بر اینکه مقصود از (کل سفینة) هر سفینه سالم و غیر معیوب بوده است.

(و کان وراءهم ملک - (کلمه) وراء (به معنای پشت سر است، و ظرفی است در مقابل ظرفی دیگر که همان روبروی آدمی است که به آن) قدام (و) امام (می گویند، و لیکن گاهی کلمه) وراء (بر جوی که در آن جو دشمنی خود را پنهان کرده و آدمی از آن غافل باشد اطلاق می شود، هر چند که پشت سر نباشد، بلکه روبرو باشد. و نیز بر جهتی که در آن چیزی باشد که آدمی از آن روگردان است و یا در آن چیزی باشد که آدمی را از غیر خودش به خودش مشغول می کند، هر چند که پشت سر نباشد. کانه آدمی روی خود را از آن چیز به طرف خلاف آن برمی گرداند، همچنانکه خدای تعالی هر سه معنا را استعمال کرده و فرموده): «فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون (و نیز فرموده): «و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب (و نیز فرموده): «و الله من ورائهم».

و خلاصه معنای آیه این است که: کشتی مزبور مال عده‌های از مستمندان بوده که با آن در دریا کار می کردند، و لقمه نانی به دست می آوردند، و در آنجا پادشاهی بود که کشتیهای دریا را غصب می کرد، من خواستم آن را معیوب کنم تا آن پادشاه جبار بدان طمع نبندد، و از آن صرف نظر کند.

(و اما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیاناً و کفراً).

از نظر سیاق و از نظر جمله (و ما فعلته عن امری) (که خواهد آمد بطور روشن چنین به نظر می رسد که مراد از (خشیت) به طور مجاز پرهیز از روی رأفت و رحمت باشد، نه معنای حقیقی که همان تائر قلبی خاص است.

چون خدای تعالی در آیه (و لا یخشون احدا الا الله) (معنای حقیقی خشیت را از انبیای عظامش نفی کرده است.

و نیز بطور روشن چنین به نظر می رسد که منظور از جمله (ان یرهقهما طغیاناً و کفراً) (این باشد که پدر و مادر خود را اغواء نموده و از راه تاثیر روحی وادار بر طغیان و کفر کند، چون پدر و مادر محبت شدید نسبت به فرزند خود دارند. لیکن جمله (و اقرب رحماً) (که در آیه بعدی است تا حدی تایید می کند که دو کلمه (طغیاناً و) (کفراً) (دو تمیز باشند برای) (ارهاق) (یعنی در حقیقت دو وصف باشند برای غلام نه برای پدر و مادرش.

فاردنا ان یدلهم اربهما خیراً منه زکوة و اقرب رحماً

مقصود از اینکه فرمود (ما خواستیم خدا به جای این فرزند فرزندی دیگر به آن دو بدهد که از جهت زکات (طهارت) بهتر از او باشد) (این است که از جهت صلاح و ایمان بهتر از او باشد، چون در مقابل طغیان و کفر که در آیه قبلی بود همان صلاح و ایمان است، اصل کلمه (زکات) (به طوری که گفته شده طهارت و پاکی است.

و مراد از اینکه فرمود (نزدیک تر از او از نظر رحم باشد) (این است که از او بیشتر صله رحم کند، و بیشتر فامیل دوست باشد، و به همین جهت پدر و مادر را وادار به طغیان و کفر نکند. و اما اگر بگوییم (یعنی مهربانتر به پدر و مادر باشد) (با جمله) (اقرب منه) (مناسب نیست، چون معمولاً نمی گویند در مهر و محبت نزدیکتر باشد، و معنای قبلی مناسبتر است.

و این معنا همانطور که از نظر خواننده گذشت تایید می کند که منظور از جمله (لا یرهقهما طغیاناً و کفراً) (که در آیه قبلی بود این باشد که فرزند نامبرده پدر و مادر را با طغیان و کفر خود ارهاق کند، یعنی طاعی و کافر کند، نه اینکه به آنها تکلیف کند که طاعی و کافر شوند.

و این آیه به هر حال اشاره به این دارد که ایمان پدر و مادرش نزد خدا ارزش داشته، آن قدر که اقتضای داشتن فرزندی مؤمن و صالح را داشته اند که با آن دو صله رحم کند، و آنچه در فرزند اقتضاء داشته خلاف این بوده، و خدا امر فرموده تا او را بکشد، تا فرزندی دیگر بهتر از او و صالحتر و رحم دوستتر از او به آن دو بدهد.

و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحتہ کنز لهما و کان ابوهما صالحاً

بعید نیست که از سیاق استظهار شود که مدینه (شهر) مذکور در این آیه غیر از آن قریه‌های بوده که در آن دیواری مشرف به خرابی دیده و بنایش کردند، زیرا اگر مدینه همان قریه بوده دیگر زیاد احتیاج نبوده که بفرماید: دو غلام یتیم در آن بودند، پس گویا عنایت بر این بوده که اشاره کند بر اینکه دو یتیم و سرپرست آن دو در قریه حاضر نبوده اند.

ذکر یتیمی دو پسر، و وجود گنجی متعلق به آن دو در زیر دیوار، و این معنا که اگر دیوار بریزد گنج فاش گشته از بین می رود، و اینکه پدر آن دو یتیم مردی صالح بوده، همه زمینه چینی برای این بوده که بفرماید: **فأراد ربك ان يبلغا اشدهما و يستخرجا كنزهما**، و جمله رحمة من ربك تعليل این اراده است.

پس رحمت خدای تعالی سبب اراده او است به اینکه یتیمها به گنج خود برسند، و چون محفوظ ماندن گنج منوط به اقامه دیوار روی آن بوده، لا جرم خضر آن را به پا داشت، و سبب برانگیخته شدن رحمت خدا همان صلاح پدر آن دو بوده که مرگش رسیده و دو یتیم و يك گنج از خود به جای گذاشته است.

در موافقت دادن میان صلاح پدر ایتم و دفینه کردنش گنج را برای فرزندان بحثهایی طولانی کرده اند با اینکه خدای تعالی دفینه کردن پول را مذمت نموده و فرموده: **و الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعباب اليم** .

لکن آیه مورد بحث متعرض بیش از این نیست که در زیر دیوار گنجی از برای آن دو یتیم بوده، و دیگر دلالت ندارد بر اینکه پدرشان آن را دفن کرده باشد. علاوه بر اینکه به فرضی هم که پدر آنان دفن کرده باشد توصیف پدر آنان به اینکه مردی صالح بوده خود دلیل بر این است که گنج مزبور هر چه بوده مضموم نبوده. از این هم که بگذریم ممکن است پدر صالح آندو گنجی را به ملاك جایزی برای فرزندان دفن کرده باشد. این کار بالاتر از سوراخ کردن کشتی نیست، چطور آن دو کار با تاویل امر الهی جائز باشد اینهم لابد تاویلی داشته است، البته در این میان روایتی هست که در بحث روایتی آینده خواهد آمد - ان شاء الله تعالی.

این آیه دلالت دارد بر اینکه صلاح انسان گاهی در وارث انسان اثر نيك می گذارد، و سعادت و خیر را در ایشان سبب می گردد، همچنانکه آیه شریفه **و لیخس الذين لو تركوا من خلقهم ذرية ضاعا خافوا عليهم** (... نیز دلالت دارد بر اینکه صلاح پدر و مادر در سرنوشت فرزند مؤثر است، و اینکه فرمود) **و ما فعلته عن امری** کنایه است از اینکه حضرت خضر هر کاری که کرده به امر دیگری یعنی به امر خدای سبحان بوده نه به امری که نفسش کرده باشد.

کلمه **تستطع** (از) استطاع، یستطیع (به معنای) استطاع، یستطیع (است. در اول سوره آل عمران هم گذشت که تاویل در عرف قرآن عبارت است از حقیقتی که هر چیزی متضمن آن است و وجودش مبتنی بر آن و برگشتش به آن است، مانند تاویل خواب که به معنای تعبیر آن است، و تاویل حکم که همان ملاك آن است، و تاویل فعل که عبارت از مصلحت و غایت حقیقی آن، و تاویل واقعه علت واقعی آن است، و همچنین است در هر جای دیگری که استعمال شود.

پس اینکه فرمود: **ذلك تاویل ما لم تستطع** (... اشارهای است از خضر به اینکه آنچه برای وقایع سهگانه تاویل آورد و عمل خود را در آن وقایع توجیه نمود سبب حقیقی آن وقایع بوده نه آنچه که موسی از ظاهر آن قضا یا فهمیده بود، چه آن جناب از قضیه کشتی تسبیب هلاکت مردم، و از قضیه کشتن آن پسر، قتل بدون جهت، و از قضیه دیوار سازی سوء تدبیر در زندگی را فهمیده بود.

بعضی از مفسرین گفته اند: خضر (علیه السلام) در کلام خود ادبی زیبا نسبت به پروردگار خود رعایت کرده و آن قسمت از کارها را که خالی از نقص نبوده به خود نسبت داده مثلا گفته است: **فأراد ان اعیبها** (و آنچه انتسابش هم به خود و هم به خدا جائز بوده با صیغه متکلم مع العیر تعبیر کرده، و مثلا گفته است: **فأردنا ان یبدلها ربهما** (و یا فرموده: **فخشینا** و آنچه که مربوط به ربوبیت و تدبیر خدای تعالی بوده به ساحت مقدس او اختصاص داده، و فرموده: **فأراد ربك ان یبلغا اشدهما**.)

بحثی تاریخی در دو فصل

1- داستان موسی و خضر در قرآن

خدای سبحان به موسی وحی کرد که در سرزمینی بندهای دارد که دارای علمی است که وی آن را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرین برود او را در آنجا خواهد دید به این نشانه که هر جا ماهی زنده - و یا گم - شد همانجا او را خواهد یافت.

موسی (علیه السلام) تصمیم گرفت که آن عالم را ببیند، و چیزی از علوم او را فرا گیرد، لا جرم به رفیقش اطلاع داده به اتفاق به طرف مجمع البحرین حرکت کردند و با خود يك عدد ماهی مرده برداشته به راه افتادند تا بدانجا رسیدند و چون خسته شده بودند بر روی تخته سنگی که بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه ای بیاسایند و چون فکرشان مشغول بود از ماهی غفلت نموده فراموشش کردند.

از سوی دیگر ماهی زنده شد و خود را به آب انداخت - و یا مرده اش به آب افتاد - رفیق موسی با اینکه آن را دید فراموش کرد که به موسی خبر دهد، از آنجا برخاسته به راه خود ادامه دادند تا آنکه از مجمع البحرین گذشتند و چون بار دیگر خسته شدند موسی به او گفت غذاپیمان را بیاور که در این سفر سخت کوفته شدیم. در آنجا رفیق موسی به یاد ماهی و آنچه که از داستان آن دیده بود افتاد، و در پاسخش گفت: آنجا که روی تخته سنگ نشسته بودیم ماهی را دیدم که زنده شد و به دریا افتاد و شنا کرد تا ناپدید گشت، من خواستم به تو بگویم ولی شیطان از یادم برد - و یا ماهی را فراموش کردم در نزد صخره پس به دریا افتاد و رفت.

موسی گفت: این همان است که ما، در طلبش بودیم و آن تخته سنگ همان نشانی ما است پس باید بدانجا برگردیم. بی درنگ از همان راه که رفته بودند برگشتند، و بندهای از بندگان خدا را که خدا رحمتی از ناحیه خودش و علمی لدنی به او داده بود بیافتند. موسی خود را بر او عرضه کرد و درخواست نمود تا او را متابعت کند و او چیزی از علم و رشدی که خدایش ارزانی داشته به وی تعلیم دهد. آن مرد عالم گفت: تو نمی توانی با من باشی و آنچه از من و کارهایم مشاهده کنی تحمل نمایی، چون تاویل و حقیقت معنای کارهایم را نمی دانی، و چگونه تحمل توانی کرد بر چیزی که احاطه علمی بدان نداری؟ موسی قول داد که هر چه دید صبر کند و ان شاء الله در هیچ امری نافرمانیش نکند. عالم بنا گذاشت که خواهش او را بپذیرد، و آنگاه گفت پس اگر مرا پیروی کردی باید که از من از هیچ چیزی سؤال نکنی، تا خودم در باره آنچه می کنم آغاز به توضیح و تشریح کنم.

موسی و آن عالم حرکت کردند تا بر يك کشتی سوار شدند، که در آن جمعی دیگر نیز سوار بودند موسی نسبت به کارهای آن عالم خالی الذهن بود، در چنین حالی عالم کشتی را سوراخ کرد، سوراخی که با وجود آن کشتی ایمن از غرق نبود، موسی آنچنان تعجب کرد که عهدهی را که با او بسته بود فراموش نموده زبان به اعتراض گشود و پرسید چه می کنی؟ می خواهی اهل کشتی را غرق کنی؟ عجب کار بزرگ و خطرناکی کردی؟ عالم با خونسردی جواب داد: نگفتم تو صبر با من بودن را نداری؟ موسی به خود آمده از در عذرخواهی گفت من آن وعدهای را که به تو داده بودم فراموش کردم، اینک مرا بدانچه از در فراموشی مرتکب شدم مؤ اخذ مفرما، و در باره ام سختگیری مکن.

سپس از کشتی پیاده شده به راه افتادند در بین راه به پسری برخورد نمودند عالم آن کودک را بکشت، باز هم اختیار از کف موسی برفت و بر او تغییر کرد، و از در انکار گفت این چه کار بود که کردی؟ کودک بی گناهی را که جنایتی مرتکب نشده و خونی نریخته بود بی جهت کشتی؟ راستی چه کار بدی کردی! عالم برای بار دوم گفت: نگفتم تو نمی توانی در مصاحبت من خود را کنترل کنی؟ این بار دیگر موسی عذری نداشت که بیاورد، تا با آن عذر از مفارقت عالم جلوگیری کند و از سوی دیگر هیچ دلش رضا نمی داد که از وی جدا شود، بناچار اجازه خواست تا به طور موقت با او باشد، به این معنا که مادامی که از او سؤالی نکرده با او باشد، همینکه سؤال سوم را کرد مدت مصاحبتش پایان یافته باشد و درخواست خود را به این بیان اداء نمود: اگر از این به بعد از تو سؤالی کنم دیگر عذری نداشته باشم.

عالم قبول کرد، و باز به راه خود ادامه دادند تا به قریه‌های رسیدند، و چون گرسنگیشان به منتها درجه رسیده بود از اهل قریه طعامی خواستند و آنها از پذیرفتن این دو میهمان سر باز زدند. در همین اوان دیوار خرابی را دیدند که در شرف فرو ریختن بود، به طوری که مردم از نزدیک شدن به آن پرهیز می کردند، پس آن دیوار را به پا کرد. موسی گفت: اینها که از ما پذیرائی نکردند، و ما الا ن محتاج به آن دستمزد بودیم.

مرد عالم گفت: اینک فراق من و تو فرا رسیده. تاویل آنچه کردم برایت می گویم و از تو جدا می شوم، اما آن کشتی که دیدی سوراخش کردم مال عدهای مسکین بود که با آن در دریا کار می کردند و هزینه زندگی خود را به دست می آوردند و چون پادشاهی از آن سوی دریا کشتیها را غصب می کرد و برای خود می گرفت، من آن را سوراخ کردم تا وقتی او پس از چند لحظه می رسد کشتی را معیوب ببیند و از گرفتنش صرفنظر کند.

و اما آن پسر که کشتم خودش کافر و پدر و مادرش مؤمن بودند، اگر او زنده می ماند با کفر و طغیان خود پدر و مادر را هم منحرف می کرد، رحمت خدا شامل حال آن دو بود، و به همین جهت مرا دستور داد تا او را بکشم، تا خدا به جای او به آن دو فرزند بهتری دهد، فرزندی صالحتر و به خویشان خود مهربانتر و بدین جهت او را کشتم.

و اما دیواری که ساختم، آن دیوار مال دو فرزند یتیم از اهل این شهر بود و در زیر آن گنجی نهفته بود، متعلق به آن دو بود، و چون پدر آن دو، مردی صالح بود به خاطر صلاح پدر رحمت خدا شامل حال آن دو شد، مرا امر فرمود تا دیوار را بسازم به طوری که تا دوران بلوغ آن دو استوار بماند، و گنج محفوظ باشد تا آن را استخراج کنند، و اگر این کار را نمی کردم گنج بیرون می افتاد و مردم آن را می بردند.

آنگاه گفت: من آنچه کردم از ناحیه خود نکردم، بلکه به امر خدا بود و تاویلش هم همان بود که برایت گفتم: این بگفت و از موسی جدا شد.

2- شخصیت خضر

در قرآن کریم درباره حضرت خضر غیر از همین داستان رفتن موسی به مجمع البحرین چیزی نیامده و از جوامع اوصافش چیزی ذکر نکرده مگر همینکه فرموده: **فوجدنا عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما** .)

از آنچه از روایات نبوی و یا روایات وارده از طرق ائمه اهل بیت (علیهمالسلام) در داستان خضر رسیده چه می توان فهمید؟

از روایت محمد بن عماره که از امام صادق (علیهالسلام) نقل شده و در بحث روایتی آینده خواهد آمد، چنین برمی آید که آن جناب پیغمبری مرسل بوده که خدا به سوی قومش مبعوثش فرموده بود، و او مردم خود را به سوی توحید و اقرار به انبیاء و فرستادگان خدا و کتابهای او دعوت می کرده و معجزه اش این بوده که روی هیچ چوب خشکی نمی نشست مگر آنکه سبز می شد و بر هیچ زمین بی علفی نمی نشست مگر آنکه سبز و خرم می گشت، و اگر او را خضر نامی دند به همین جهت بوده است و این کلمه با اختلاف مختصری در حرکاتش در عربی به معنای سبزی است، و گرنه اسم اصلی اش تالی بن ملک بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح است...

مؤید این حدیث در وجه نامیدن او به خضر مطلبی است که در الدر المنثور از عدهای از ارباب جوامع حدیث از ابن عباس و ابی هریره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده که فرمود: خضر را بدین جهت خضر نامیدند که وقتی روی پوستی سفید رنگ نماز گزارد، همان پوست هم سبز شد.

و در بعضی از اخبار مانند روایت عیاشی از برید از یکی از دو امام باقر یا صادق (علیهما السلام) آمده که: خضر و ذو القرنین دو مرد عالم بودند نه پیغمبر. و لیکن آیات نازل در داستان خضر و موسی خالی از این ظهور نیست که وی نبی بوده، و چطور ممکن است بگوئیم نبوده در حالی که در آن آیات آمده که حکم بر او نازل شده است.

و از اخبار متفرقه‌های که از امامان اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده برمی آید که او تاکنون زنده است و هنوز از دنیا نرفته. و از قدرت خدای سبحان هیچ دور نیست که بعضی از بندگان خود را عمری طولانی دهد و تا زمانی طولانی زنده نگهدارد. برهانی عقلی هم بر محال بودن آن نداریم و به همین جهت نمی توانیم انکارش کنیم.

علاوه بر اینکه در بعضی روایات از طرق عامه سبب این طول عمر هم ذکر شده. در روایتی که الدر المنثور از دارقطنی و ابن عساکر از ابن عباس نقل کرده اند چنین آمده که: او فرزند بلا فصل آدم است و خدا بدین جهت زنده اش نگه داشته تا دجال را تکذیب کند. و در بعضی دیگر که در الدر المنثور از ابن عساکر از ابن اسحاق روایت شده نقل گردیده که آدم برای بقای او تا روز قیامت دعا کرده است.

و در تعدادی از روایات که از طرق شیعه و سنی رسیده آمده که خضر از آب حیات که واقع در ظلمات است نوشیده، چون وی در پیشاپیش لشکر ذو القرنین که در طلب آب حیات بود قرار داشت، خضر به آن رسید و ذو القرنین نرسید. و این روایات و امثال آن روایات آحادی است که قطع به صدورش نداریم، و از قرآن کریم و سنت قطعی و عقل هم دلیلی بر توجیه و تصحیح آنها نداریم.

قصه ها و حکایات و همچنین روایات در باره حضرت خضر بسیار است و لیکن چیزهایی است که هیچ خردمندی به آن اعتماد نمی کند. مانند اینکه در روایت الدر المنثور از ابن شاهین از خصیف آمده که: چهار نفر از انبیاء تاکنون زنده اند، دو نفر آنها یعنی عیسی و ادریس در آسمانند و دو نفر دیگر یعنی خضر و الیاس در زمینند، خضر در دریا و الیاس در خشکی است.

و نیز مانند روایت الدر المنثور از عقلی از کعب که گفته: خضر در میان دریای بالا و دریای پائین بر روی منبری قرار دارد، و جنندگان دریا مامورند که از او شنوایی داشته باشند و اطاعتش کنند، و همه روزه صبح و شام ارواح بر وی عرضه می شوند.

و مانند روایت الدر المنثور از ابی الشیخ در کتاب العظمة (و ابی نعیم در حلیه از کعب الاحبار که گفته: خضر پسر عاملیل با چند نفر از رفقای خود سوار شده به دریای هند رسید - و دریای هند همان دریای چین است - در آنجا به رفقایش گفت: مرا به دریا آویزان کنید، چند روز و شب آویزان بوده آنگاه صعود نمود گفتند: ای خضر چه دیدی؟ خدا عجب اکرامی از تو کرد که در این مدت در لجه دریا محفوظ ماندی! گفت: یکی از ملائکه به استقبالم آمده گفت: ای آدمی زاده خطاکار از کجا می آیی و به کجا میروی؟ گفتم: می خواهم ته این دریا را ببینم. گفت: چگونه می توانی به ته آن بررسی در حالی که از زمان داود (علیه السلام) مردی به طرف فعر آن می رود و تا به امروز نرسیده. با اینکه از آن روز تا امروز سیصد سال می گذرد. و روایاتی دیگر از این قبیل روایات که مشتمل بر نوادر داستانها است.

بحث روایتی

در تفسیر برهان از ابن بابویه و او به سند خود از جعفر بن محمد بن عماره از پدرش از جعفر بن محمد (علیهما السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: خدا وقتی با موسی تکلم کرد، تکلم کردنی، و تورات را بر او نازل کرد و در الواح برایش از همه چیز موعظه و تفصیل بنوشت و معجزه‌های در دست او و معجزه‌های در عصای او قرار داد، و معجزه‌هایی در جریان طوفان و ملخ و قورباغه و سوسمار و خون و شکافته شدن دریا و غرق فرعون و لشگرش به دست او جاری ساخت طبع بشری او بر آنش داشت که در دل بگوید: گمان نمی کنم خدا خلقی آفریده باشد که داناتر از من باشد، به محضی که این خیال در دلش خطور نمود خدای عز و جل به جبرئیل وحی کرد، بندهام را قبل از آنکه (در اثر عجب) هلاک گردد دریا بوی و به او بگو که در محل تلاقی دو دریا مرد عابدی است، باید او را پیروی کنی و از او تعلیم بگیری.

جبرئیل بر موسی نازل شد و پیام خدای را به او رسانید. موسی (علیه السلام) فهمید که این دستور به خاطر آن خیالی است که در دل کرده، لا جرم با همراه خود یوشع بن نون به راه افتاد تا به مجمع البحرین رسیدند. در آنجا به خضر برخوردند که مشغول عبادت خدای عز و جل بود و قرآن کریم در این باره فرموده (فوجدنا عبدا من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما...)

مؤلف: این حدیث داستان را مفصل آورده و جزئیات مصاحبت موسی و خضر را که قرآن کریم هم بازگو کرده شرح داده است.

و عیاشی داستان را در تفسیرش به دو طریق و قمی نیز به دو طریق یکی با سند و یکی بی سند روایت کرده اند. و الدر المنثور آن را به طرق زیادی از ارباب جوامع از قبیل بخاری، مسلم، نسائی، ترمذی و غیر ایشان از ابن عباس و از ابی بن کعب از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده است.

اختلاف فراوان روایات در جهات و جزئیات این داستان

همه احادیث در آن مضمونی که ما از حدیث محمد بن عماره آوردیم متفقند. و نیز در اینکه آن ماهی که با خود داشته اند در روی تخت سنگ زنده شده و راه خود را در دریا گرفته و ناپدید شده، اتفاق دارند. لیکن در بسیاری از جزئیات که زائد بر آنچه از قصه در قرآن آمده است اختلاف دارند.

یکی آن مطلبی است که از روایت ابن بابویه و قمی به دست می آید که مجمع البحرین در سرزمین شامات و فلسطین واقع بوده، به قرینه اینکه در روایت، این دو بزرگوار آن قریبهای که در کنار آن دیوار ساختند ناصره نامیده شده که نصاری منسوب به آنند و ناصره در این سرزمین است. ولی در بعضی از روایات، مجمع البحرین را اراضی آذربایجان دانسته. این معنا را الدر المنثور هم از سدی نقل کرده که گفته است: آن دو بحر عبارت بوده از (و) رس (که در دریا می ریختند و قریه نامبرده در داستان) باجروان (نامیده می شد که مردمش بسیار لثیم و پست بوده اند. و از ابی روایت شده که آن قریه) افریقیه (بوده و از قرطی نقل شده که گفته است) طنجه (بوده. و از قتاده نقل شده که مجمع البحرین محل تلاقی دریای روم و دریای فارس است.

اختلاف دیگری که وجود دارد در باره آن ماهی است. در بعضی آمده که ماهی بریان بوده. و در بیشتر روایات آمده که ماهی شور بوده، و در مرسله قمی و در روایات مسلم و بخاری و نسائی و ترمذی و دیگران آمده که نزد تخته سنگ چشمه حیات بوده. حتی در روایت مسلم و غیر او آمده که آن آب، آب حیات بوده که هر کس از آن بخورد همیشه زنده می ماند و هیچ مرده بی جانی به آن نزدیک نمی شود مگر آنکه زنده می گردد، به همین جهت بوده که وقتی موسی و رفیقش نزدیک آن آب نشستند ماهی زنده شد... و در غیر این روایت آمده: رفیق موسی از آن آب وضو گرفت، از آب وضویش يك قطره به آن ماهی چکید و زنده اش کرد. و در دیگری آمده که یوشع از آن آب خورد در حالی که حق خوردن نداشت پس خضر چون او را با موسی بدید به جرم اینکه از آن آب نوشیده او را در يك کشتی بست و رهايش کرد او در نتیجه در میان امواج دریا سرگردان هست تا قیامت قیام کند.

و در بعضی دیگر آمده: نزدیک صخره، چشمه حیات بوده، همان چشمه‌های که خود خضر از آن نوشید - این قسمت را سایر روایات ندارند.

و از جمله اختلافاتی که در این داستان هست این است که در چهار روایت صحیح مسلم، بخاری، نسائی، و ترمذی، و غیر آنها آمده که: ماهی به دریا افتاد و راه خود را پیش گرفت که برود، پس خداوند متعال آب را بر آن ماهی از جریان انداخت، در نتیجه ماهی در قطعه‌های از آب که به صورت اطافی درآمد بود محبوس شد... و در بعضی دیگر آمده که موسی بعد از آنکه از سفر با خضر برگشت اثر حرکت ماهی را دید، و آن را دنبال کرد، هر جا که می رفت موسی هم روی آب می رفت تا به جزیره‌های از جزائر عرب رسیدند.

و در حدیث طبری از ابن عباس آمده که: او، یعنی موسی، برگشت تا نزد تخته سنگ رسید، در آنجا ماهی را دید، ماهی فرار کرد و در آب به این سو و آن سو می رفت و خود را به دریا می زد. موسی هم او را دنبال نمود، با عصای خود به آب می زد و آب کنار می رفت تا او را بگیرد، از این به بعد ماهی هر جا که از دریا می گذشت خشک می شد و مانند تخته سنگ می گردید... بعضی از روایات هم این قسمت را ندارد.

اختلاف دیگر، در محل ملاقات با خضر است، در بیشتر روایات آمده که موسی خضر را نزد تخته سنگ دید. و در بعضی آمده که ماهی را دنبال کرد تا بگیرد، به جزیره‌های از جزائر دریا رسید، آنجا خضر را دیدار کرد. و در بعضی آمده که او را دید که روی آب نشست، و یا تکیه داده است.

اختلاف دیگر در این است که آیا رفیق موسی هم با موسی و خضر بود یا آن دو وی را رها نموده پی کار خود رفتند؟

اختلاف دیگر در کیفیت سوراخ کردن کشتی و کیفیت کشتن آن کودک و در کیفیت بر پا داشتن دیوار و در گنج نهفته در زیر آن است، لیکن اکثر روایات دارد که گنج مذکور لوحی از طلا بوده که در آن مواظی چند نوشته شده بوده. و در خصوص پدر صالح ظاهر بیشتر روایات این است که پدر بلافضل آن دو کودک بوده ولی در بعضی دیگر آمده که جد دهمی و در بعضی هفتمی بوده. و در بعضی آمده که میان آن کودک و آن پدر صالح هفتاد پدر فاصله بوده. و در بعضی از روایات آمده که هفتصد سال فاصله بوده. و اختلافات دیگری از این قبیل که در جهات مختلف این داستان وجود دارد.

روایات دیگری درباره داستان موسی و خضر علیهما السلام

و در تفسیر قمی از محمد بن بلال از یونس در نامه‌های که به حضرت رضا (علیه‌السلام) نوشته اند از آن جناب پرسیده اند از موسی و آن عالمی که نزدش رفت کدام عالمتر بودند؟

دیگر اینکه آیا جائز است که پیغمبری چون موسی که خودش حجت خدا بوده حجتی دیگر در زمان خود او بوده باشد؟ حضرت فرموده است: موسی نزد آن عالم رفت و او را در جزیره‌های از جزایر دریا دیدار نمود که یا نشسته بود و یا تکیه داده بود، موسی سلام داد، و او معنای سلام را نفهمید، چون در همه روی زمین سلام دادن معمول نبود.

پرسید تو کیستی؟ گفت: من موسی بن عمرانم، پرسید تو آن موسی بن عمرانی که خدا با او تکلم کرده؟ گفت آری. پرسید چه حاجت داری؟ گفت: آمده ام تا مرا از آن رشدی که تعلیم داده شده ای تعلیم دهی. گفت: من موکل بر امری شده‌ام که تو طاقت آن را نداری، همچنانکه تو موظف به امری شده ای که من طاقتش را ندارم، - تا آخر حدیث.

مؤلف: این معنا در اخبار دیگری، هم از طرق شیعه و هم سنی روایت شده. و در الدر المنثور است که حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - از ابی روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: وقتی موسی خضر را دید مرغی آمد و منقار خود را در آب فرو برد، خضر به موسی گفت: می بینی که این مرغ با این عمل خود چه می گوید؟ گفت: چه می گوید. گفت می گوید: علم تو و علم موسی در برابر علم خدا در مثل مانند آبی می ماند که من با منقارم از دریا برمی دارم.

مؤلف: داستان این مرغ در اغلب روایات این داستان آمده.

و در تفسیر عیاشی از هشام بن سالم از ابو عبد الله (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: موسی عالمتر از خضر بود.

و در همان کتاب از ابو حمزه از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرموده: جانشین موسی یوشع بن نون بوده و مقصود از (فتی) (که در قرآن کریم آمده همو است).

باز در آن کتاب از عبد الله بن میمون قداح از امام صادق از پدرش (علیهما السلام) روایت آورده که فرمود: روزی موسی در میان جمعی از بزرگان بنی اسرائیل نشسته بود، مردی به او گفت: من احدی را سراغ ندارم که به خدا عالمتر از تو باشد. موسی هم گفت: من نیز سراغ ندارم. خدا بدو وحی فرستاد که چرا، بندهام خضر از تو به من داناتر است.

موسی تقاضا کرد تا بدو راهش بنماید. قضیه ماهی، نشانی میان موسی و خدا بود برای یافتن خضر که داستانش را قرآن کریم آورده.

مؤلف: این روایت با روایتی که آن دو را برابر می دانست مخالف است، و لذا باید حمل شود بر اینکه نوع علم آن دو مختلف بوده.

و در همان کتاب از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) آمده که در ذیل جمله فخشینا فرموده: ترسید از اینکه آن پسرک بزرگ شود، و پدر و مادر خود را به کفر دعوت کند و آن دو به خاطر شدت محبتی که به وی داشتند دعوتش را بپذیرند.

باز در آن کتاب از عثمان از مردی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله (فاردنا ان یدلها ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما) فرموده: همینطور هم شد، زیرا صاحب دختری شدند که آن دختر پیغمبری زائید.

مؤلف: در اکثر روایات آمده که از آن دختر هفتاد پیغمبر - البته با واسطه - به دنیا آمد.

روایاتی درباره اینکه خداوند به خاطر اصلاح مردی مؤمن امر فرزندان او را اصلاح می کند

و نیز در آن کتاب از اسحاق بن عمار روایت کرده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: خداوند به خاطر صلاح مردی مؤمن فرزند او را هم اصلاح می کند، و خاندان خودش و بلکه اطرافیانش را حفظ می فرماید. و در سایه کرامت خدا مدام در حفظ خدا هستند. آنگاه به عنوان شاهد مثال داستان (غلامین یتیمین) (را ذکر کرد و فرمود: نمی بینی چگونه خدا صلاح پدر و مادر آن دو را با لطف و رحمت نسبت به آن دو شکر گذاشت؟).

و در همان کتاب از مسعدة بن صدقه از جعفر بن محمد از پدرانش (علیهما السلام) روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خداوند، بعد از مرگ بنده صالح جانشین او در مال و اولاد او می شود، هر چند که اهل و اولاد او اهل و اولاد بدی باشند، آنگاه این آیه را: (و کان ابوهم صالحا) تا به آخرش تلاوت فرمود.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از جابر روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خدا به خاطر صلاح آدمی، امر اولاد و اولاد اولاد و امر اهل خانه های پیرامون او را اصلاح می کند، و مادام که در میان آنان است ایشان را حفظ می فرماید.

مؤلف: روایات در این معنا بسیار زیاد است.

روایاتی درباره گنج مدفون در زیر دیوار درذیل (و اما الجدار فکان لغلامین...)

و در کافی به سند خود از صفوان جمال روایت می کند که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از قول خدای عزو جل پرسیدم که می فرماید: (و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنز لهما) (فرمود: اما آن گنج طلا و نقره نبود، بلکه چهار کلمه بود: ۱ - لا اله الا الله ۲ - کسی که به مرگ یقین دارد چطور به خود اجازه خنده می دهد؟ ۳ - کسی که یقین به حساب دارد هرگز قلبش خوشحال نمی گردد. ۴ - کسی که به قدر، یقین دارد جز از خدا نمی هراسد.

مؤلف: روایات از طرق شیعه و اهل سنت زیاد رسیده که گنجی که در زیر دیوار بود لوحی بوده که در آن چهار کلمه نقش شده بود. و در بیشتر آن روایات آمده که لوحی از طلا بوده، و این منافات با روایت صفوان که داشت: (آن گنج از طلا و نقره نبود) ندارد، چون مقصود امام در روایت مزبور این است که آن گنج از سنخ پول و درهم و دینار نبوده، متبادر از عبارت هم همین است.

روایات مختلفی در تعیین کلماتی که گفتیم بر آن لوح مکتوب بوده وجود دارد، و لیکن بیشتر آنها در کلمه توحید و دو مساله قدر و مرگ اتفاق دارند. و در بعضی از آنها شهادت به رسالت خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) هم ذکر شده، مانند روایتی که الدر المنثور از بیهقی در - کتاب شعب الایمان - از علی بن ابیطالب نقل کرده که در تفسیر جمله و (کان تحته کنز لهما) فرمود: لوحی از طلا بوده که در آن نوشته بوده (لا اله الا الله محمد رسول الله، عجب است کار کسی که می گوید مرگ حق است و خوشحالی هم به خود راه می دهد، عجب است از کسی که می گوید آتش حق است و با اینحال می خندد، و عجب است از کار کسی که می گوید قدر حق است و غمگین می شود؟ و عجب است از کار کسی که می بیند وضع دنیا و دست به دست شدن و دگرگونی هایش را که در اهل خود دارد و به آن دل می بندد و اعتماد می کند؟.

تفسیر المیزان، ۱۳۸۰۹